

دختری با هفت اسم

هیئون سئو لی
Lee Hyeon-seo

www.ketab.ir
رضا اکبری

نشر نارنگی

سرشناسه: لی، هایونسیو Lee, Hyeonseu
 عنوان و نام پدیدآور: دختری با هفت اسم / هیئون سولی؛ [مترجم] رضا اکبری؛ ویراستار محسن صادقیان.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات نارنگی، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۵۳۳۲ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۳۸-۴۸-۰
 یادداشت: عنوان اصلی: The girl with seven names: a escape from North Korea, ۲۰۱۶.
 موضوع: لی، هایونسیو Lee, Hyeonseu پناهندگان قهراری - کره شمالی - سرگذشتنامه - Defectors
 Korea (North) -- Biography - Communism -- Korea (North) -- History تاریخ - کره شمالی - Communism -- Korea (North) -- History
 شناسه افزوده: اکبری، رضا، ۱۳۵۳ اسفند - مترجم
 رده بندی کنگره: DS۹۳۴/۶
 رده بندی دیویی: ۹۳۰۵۰۹۲۲۳/۹۵۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۰۹۶۰۱
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



مارا در فضای مجازی دنبال کنید

نشر نارنگی
 دختری با هفت اسم
 نویسنده: هیئون سولی
 مترجم: رضا اکبری
 ویراستار: محسن صادقیان
 طراح جلد: مریم ریاحی (نوبین نگر)
 نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲
 شمارگان: ۵۰ نسخه (رقعی)
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۳۸-۴۸-۰
 تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۱۰۴۱۰
 سایت: pubnarengi.com
 قیمت: ۱۷۰/۰۰۰ تومان

نشر نارنگی از برجسب بالیبل برای تغییر قیمت استفاده نمی کند

مقدمه

۱۳ فوریه ۲۰۱۳

لانگ بیج، کالیفرنیا

اسم من هیئون سئو لی است. این نه اسم تولد من و نه یکی از چند اسمی است که به خاطر شرایط در زمان‌های مختلف به من تحمیل شد، بلکه اسمی است که بعد از رسیدن به آزادی به خودم دادم. هیئون، آفتاب و سئو به معنای اقبال نیک است. این اسم را انتخاب کردم تا زندگیم را در نور و گرما سپری کنم و به سایه باز نگردم.

پشت صحنه بزرگی ایستاده‌ام و صدای حاضران زیادی را از سالن می‌شنوم. لحظاتی قبل یک خاتم با برسی نرم صورتم را رنگ و لعابی داد، حالا میکروفونم را وصل می‌کنند؛ نگانم صدای تپش‌های قلبم که در گوشم پیچیده از آن شنیده شود. یک نفر می‌پرسد آماده‌ای، می‌گویم آماده‌ام، در حالی که چنین حسی ندارم، بعد از آن صدایی از بلندگو می‌شنوم، اسمم را صدا می‌زند مرا معرفی می‌کند.

همه‌های مانند صدای دریا در سالن می‌پیچد. خیلی‌ها دست می‌زنند، دست و پای خود را گم کرده‌ام، قدم به روی صحنه می‌گذارم. ترسی ناگهانی را در وجودم احساس می‌کنم. پاهایم توان حرکت ندارند، نورافکن‌ها مانند خورشیدهایی از دور دست پرتو افشانی می‌کنند و چشمانم را می‌زنند. صورت حضار را نمی‌توانم تشخیص دهم.

به هر ترتیب خودم را تا وسط صحنه می‌کشانم. آرام هوا را به درون ریه‌ها می‌کشم تا تنفسم را منظم کند. آب دهانم را به سختی قورت می‌دهم. اولین بار است که داستان زندگیم را به انگلیسی روایت می‌کنم، زبانی که هنوز برایم نا آشناست. سفری طولانی برای رسیدن به این لحظه داشته‌ام. حضار سکوت کرده‌اند.

صحبت را شروع می‌کنم.

لرزش صدایم را می‌شنوم. راجع به دختری می‌گویم که با این باور بزرگ

شد که کشورش بهترین در روی زمین است. دختری که برای اولین بار در سن هفت سالگی شاهد اعدام در ملا عام بود. برایشان تعریف می‌کنم از آن شبی که از راه رودخانه‌ای یخ زده فرار کرد و چه دیر فهمید که دیگر نمی‌تواند پیش خانه و خانواده‌اش برگردد. پیامدهای آن شب و اتفاقات ناگواری که سال‌ها بعد رویداد را برایشان بازگو می‌کنم. دوبار اشک را در چشمانم احساس و لحظه‌ای مکث کردم و با پلک زدن جلوی اشک‌هایم را گرفتم. داستان من برای کسانی که در کره شمالی به دنیا آمده‌اند و از آن گریخته‌اند داستان تازه‌ای نیست. اما می‌توانم تأثیر آن را در میان شنوندگان حاضر احساس کنم. آن‌ها شوکه شده‌اند. احتمالاً از خود می‌پرسند چرا کشوری مانند کشور من هنوز در جهان وجود دارد.

شاید برایشان حتی سخت‌تر هم باشد وقتی متوجه شوند که من هنوز عاشق کشورم هستم و دلم خیلی برای آن تنگ شده است. دلم برای کوهستان‌های برفی آن در زمستان و بوی نفت چراغ و زغال آن تنگ شده است. دلم برای کودکی‌ام در آنجا، آغوش آرامبخش پدرم و خوابیدن روی کف گرم اتاق تنگ شده است. گرچه در زندگی جدیدم احساس راحتی می‌کنم اما هنوز دختری از هیسان هستم که دلش برای نودل خوردن با خانواده در رستوران مورد علاقه‌شان لک زده است. دلم برای دوچرخه‌ام و منظره چین در آن سوی رودخانه تنگ شده است.

خارج شدن از کره شمالی مانند کشورهای دیگر نیست. بیشتر شبیه به این است که از دنیایی به دنیای دیگر بروی. در واقع هر چقدر هم که از آن فاصله بگیرم هرگز نمی‌توانم از میدان جاذبه آن خارج شوم. حتی برای آنانی که درد و رنج غیر قابل تصویری را متحمل شده‌اند و از آن جهنم گریخته‌اند زندگی در دنیای آزاد می‌تواند چنان چالش برانگیز باشد که برای آشتی با آن و یافتن خوشبختی مشکل دارند. حتی تعداد کمی تاب نمی‌آورند و به زندگی در آن مکان تاریک باز می‌گردند، وسوسه‌ای که من بارها دچار آن شدم. به هر حال حقیقت این است که من نمی‌توانم بازگردم. شاید در رویای آزادی آن باشم اما تقریباً با گذشت ۷۰ سال از پا به عرصه وجود گذاشتن آن، هنوز هم مثل گذشته جامعه‌ای بسته و پرخشونت است. احتمالاً زمانی که آنقدر امنیت وجود داشته باشد که بتوانم به آنجا برگردم، در سرزمین خود غریبه خواهم

بود. حال که این کتاب را مرور می‌کنم داستان بیداری خود را در آن می‌بینم. بلوغی سخت و طولانی. دیگر پذیرفته‌ام که به عنوان یک پناهندهٔ فراری از کره شمالی در این دنیا غریبه هستم. یک تبعیدی. در حالی که سعی می‌کردم در جامعه کره جنوبی جا بیفتم، احساس می‌کردم که هرگز به عنوان یک شهروند واقعی کره جنوبی پذیرفته نخواهم شد. از آن مهمتر اینکه پذیرش این هویت برای خود من هم خیلی قابل تصور نیست. خیلی دیر به آنجا رسیدم، در سن بیست و هشت سالگی. راه حل ساده برای حل مشکل هویت من این است که بگویم اهل کره هستم. اما چنین کشوری وجود ندارد. یک کرهٔ واحد وجود ندارد. دوست دارم هویت کره شمالی‌ام را دور بیندازم نشانه‌های آن را از خود پاک کنم. اما نمی‌توانم. مطمئن نیستم چرا، اما تصور می‌کنم به خاطر دوران کودکی شادی است که داشته‌ام.

در دوران کودکی با افزایش سطح آگاهی‌مان نسبت به جهان، این نیاز را در خود احساس می‌کنیم که جزئی از خانواده‌ای بزرگتر یعنی کشور باشیم. قدم بعدی هم‌ذات‌پنداری با جامعه انسانی به عنوان یک شهروند جهانی است. اما برای من این رشد متوقف ماند. به جز روایت‌های رژیم از اوضاع، در بی‌خبری محض از دنیای خارج بزرگ شدم. زمانی که کشورم را ترک کردم تازه متوجه شدم که نام آن به عنوان شر همه جا ورد زبان است. اما این موضوع را چند سال قبل که هویتم در حال شکل‌گیری بود نمی‌دانستم. فکر می‌کردم زندگی در کره شمالی عادی است. سنت‌ها و حاکمان آن زمانی برایم عجیب شد که از نظر زمانی و مکانی از آن فاصله گرفتم. بنابراین باید بگویم که کره شمالی کشور من است، عاشقش هستم اما می‌خواهم کشور خوبی باشد. کشور من همان خانواده‌ام و بسیاری از آدم‌های خوبی هستند که در آنجا می‌شناسم. پس چگونه می‌توانم وطن پرست نباشم؟ این داستان من است، داستانی که امیدوارم تصویری کوتاه از دنیایی که از آن گریخته‌ام باشد. امیدوارم قوت قلبی باشد برای انسان‌هایی مثل خودم. کسانی که برای کنار آمدن با زندگی جدیدی که آمادگی ذهنی برای آن نداشته‌اند در تلاش هستند. امیدوارم دنیا بالاخره صدایشان را بشنود و کاری کند.